

نامه انگلس به بیل^(۴)

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه ی مورخه ی بیست و سوم فوریه شما رسید و از خبر سلامتی شما بی نهایت خوشحال شدم.

نظرم را در باره ی جریانات وحدت خواسته بودید، متأسفانه ما نیز به گرفتاری شما دچار شده ایم، چرا که نه لیکنشت و نه هیچ کس دیگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته های ما فعلاً محدود به همان مطالب روزنامه ها است. حدود یک هفته ی پیش، برای اولین بار، مطلبی در باره ی این جریانات در مطبوعات ظاهر شد! مضمون برنامه ی مورد بحث، طبعاً ما را بسیار شگفت زده کرد.

حزب ما قبلاً بارها به لاسالی ها پیشنهاد آشتی و یا حداقل همکاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متبکرانه ی هاسن کلورها، هاسلمن ها و تلکه ها^{*} روبرو شده است. با چنین سابقه ای، قاعدتاً می بایست بدیهی باشد که اگر این آقایان این بار خود در آشتی پیشقدم شده اند، قاعدتاً به گرفتاری مهلکی دچار گشته اند. البته، با در نظر گرفتن شخصیت شناخته شده ی این آقایان، وظیفه به ما حکم می کرد

* - هاسن کلور (۱۹۰۶-۱۸۱۲) یکی از سوسیال دمکرات ها و از رهبران اتحادیه ی کارگران آلمان و از پیروان سرسخت لاسال بود. م.
هاسلمن (متولد ۱۸۴۴) یکی از سردمداران گروه لاسالی بود و سردبیری یکی از نشریات پیروان این مسلک را به عهده داشت. مدتی نیز عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و در سال ۱۸۸۰ به عنوان یک آنارشویست از حزب اخراج شد. م.
تلکه (۱۸۹۳-۱۸۱۷) یکی از رهبران نهضت لاسالی در آلمان بود. م.

که با تعیین قید و شرط هائی کافی از این گرفتاری استفاده می کردیم و مانع می شدیم که آنها بتوانند بار دیگر موقعیت متزلزل خود را به خرج و زیان حزب ما در میان کارگران تثبیت کنند. می بایست با آنها در نهایت سردی و بی اعتمادی برخورد می کردیم و وحدت را در گروهی میزان تمایل آنان به طرد شعارهای سکتاریستی، ترک مفهوم "مساعدت دولتی"، و بالاخره قبول اصول برنامه ی ۱۸۶۹ آیزناک و یا حداقل طرح تجدید نظر شده ی فعلی آن قرار می دادیم. در زمینه ی نظری و در حوزه ی اصول یک برنامه، حزب ما مطلقاً نمی تواند چیزی از لاسالی ها بیاموزد، بلکه برعکس این لاسالی ها هستند که باید نکات بسیاری از ما بیاموزند. شرط اول وحدت باید این می بود که لاسالی ها سکتاریسم خود را کنار بگذارند و خلاصه دیگر لاسالی نباشند، و مهمتر از همه این که یا اکسیر "مساعدت دولت" را کاملاً طرد کنند و یا این که با تجدید نظری، آن را حداقل به عنوان یک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد دیگر به شمار آرند. طرح برنامه مؤید این واقعیت است که طرفداران ما از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی ها، و در حیظه ی حیل گری سیاسی، به همان نسبت عقب تر از آنان اند، بار دیگر "شرافتمندان"^{*} گول ناشرافتمندان را خوردند!

اولاً، این نظریه ی پرطمطراق و از لحاظ تاریخی نادرست لاسال که در قیاس با طبقه ی کارگر تمام طبقات دیگر یک توده ی ارتجاعی اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی موارد استثنائی صحت می یابد، موارد از قبیل انقلاب پرولتاریائی هم چون انقلاب کمون و یا مثلاً کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب ریزی کرده باشد بلکه خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به نوبه ی خود این قالب را تا حد غایی تکمیل کرده باشد. ولی اگر مثلاً در آلمان، خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به خیل توده ی مرتجع تعلق داشت، چگونه حزب سوسیال دمکرات کارگران توانست سال ها با این طبقه از

^{*} - این لقبی بود که برای آیزناکر استفاده می شد. برای شرح حال آیزناکرها به یادداشت شماره شش در پایان کتاب رجوع کنید. م.

طریق حزب مردم (۸) (PEOPLE'S PARTY) همدلی و همکاری کند. چگونه است که ولکستات (۹) می تواند کم و بیش تمام محتوای سیاسی خود را از روزنامه ی خرده بورژواهای دمکرات، یعنی از فرانکفورتر زایتونگ^(۱۰) (FRANKFUTER ZEITUNG) اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست این برنامه مستقیماً و دقیقاً با خواست های حزب مردم و دمکراسی خرده بورژوائی تطبیق می کند؟ منظور من البته خواست های سیاسی اول تا پنجم و اول تا دوم است که حتی یکی از آنها را نیز نمی توان بورژوا دمکراتیک^(۱۱) ندانست.

ثانیاً، اصل بین المللی بودن سرشت نهضت کارگری، عمدتاً مطرود گذشته است، آن هم از سوی کسانی که شکوهمندانه، پنج سال در دشوارترین شرایط، از این اصل حمایت و پشتیبانی کرده بودند. نهضت کارگری آلمان در جنگ اخیر، عمدتاً به برکت موضع انترناسیونالیستی راستین خود توانست^(۱۲) در صف مقدم نهضت های اروپایی قرار گیرد، چرا که هیچ طبقه ی دیگری نتوانست رفتاری چنین شایسته نشان دهد، ولی حال که اصل انترناسیونالیسم از سوی پرولتاریای تمام کشورها مورد تأکید و حمایت قرار گرفته و دولت ها نیز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور این انترناسیونالیسم در هر سازمانی کمر بسته اند، طبقه ی کارگر آلمان می باید این اصل را ترک و طرد کند. به این ترتیب، از انترناسیونالیسم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ دیگر ظاهراً به جای امید بستن به عمل مشترک کارگران برای رهائی خود، باید به مثال اتحادیه صلح بورژواها (۱۰) انتظار انترناسیونال برادری خلق های ایالات متحده ی اروپا را داشت.

شکی نیست که سخن گفتن از انترناسیونال اصولاً ضرورت نداشت. (طراحان برنامه). حداقل می توانستند به جای عقب نشینی از مفاد برنامه ی سال ۱۸۶۹، چیزی به این مضمون بگویند: گرچه حزب کارگران آلمان در وحله ی اول در محدوده مرزهای کشور خود عمل می کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاریای اروپا و مخصوصاً اظهار مطالب نادرست محق نیست)، با این حال به واقعیت پیوند خود با

کارگران دیگر کشورها واقف است و آماده است تا مثل گذشته مسئولیت ناشی از این پیوند را بپذیرد. چنین مسئولیت هائی، حتی اگر خود را جزئی از یک انترناسیونال هم ندانیم، طبیعتاً برعهده ی ماست، مسئولیت هائی از قبیل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگیری از اعتصاب شکنی، مراقبت در این که ارگان های حزبی کارگران آلمان را از نهضت های خارجی دیگر مطلع سازند، تبلیغ و مبارزه علیه امکان بروز مجدد جنگ بین خاندان های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز جنگ، اتخاذ رفتار شایسته ای همچون سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

ثالثاً، طرفداران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی "قانون آهنین مردها" بر آنان تحمیل گردد، حال آن که تکیه گاه این قانون یک نظریه ی اقتصادی منسوخ است. طبق این نظریه، کارگران بطور متوسط *حد/قل* مزد را دریافت می کنند، زیرا برحسب قانون جمعیت مالتوس^{*}، تعداد کارگران همواره بیش از حد لازم است، (البته این استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب *سرمایه*، با ذکر جزئیات ثابت کرده است که قوانین حاکم بر مزد بسیار پیچیده اند و به تناسب شرایط، گاه این قانون زمانی قانون دیگر غالب می شود و این قوانین نه تنها آهنین نیستند، بلکه برعکس کاملاً انعطاف پذیراند، و خلاصه این که این مبحث را نمی توان، مثل لاسال، با چند جمله ختم کرد. استدلال های لاسال در دفاع از تنوری "قانون آهنین مردها"، از مالتوس و ریکاردو به عاریت گرفته شده است (و در واقع نظریات ریکاردو هم در این زمینه تحریف شده اند). مضمون این استدلال را می توان در صفحه ی پنج **ABBEITERLESEBUCK** به نقل از یکی از جزوات دیگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش "انباشت سرمایه"، مفصلاً این تنوری لاسال را رد کرد. به

* - مالتوس، کشیش و متفکر محافظه کار انگلیسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعیت به مراتب سریع تر از آهنگ رشد منابع غذایی است و در نتیجه ی افزایش تصاعدی جمعیت، بالاخره جنگ و قحطی و دیگر بلیات طبیعی، جمعیت زاید را نابود خواهد ساخت و تعادلی برقرار خواهد کرد. م.

این ترتیب، با پذیرفتن نظریه "قوانین آهنین" لاسال، ما در واقع یک تنوری نادرست همراه با استدلال‌هایی نادرست را پذیرفته ایم.

رابعاً، این برنامه، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" را- در عریان‌ترین شکل آن- به عنوان تنها خواست/اجتماعی خود، و همانگونه که لاسال آن را از بوشه** سرقت کرده است، عنوان می‌کند، حال آن که برآک به خوبی بیهودگی مطلق این خواست‌ها را قبلاً افشاء کرده است^(۱۸) و تمام فعالین حزب نیز هنگام مبارزه با لاسالی‌ها، قبلاً علیه آن موضع گرفته بودند! حقارتی بیش از این برای حزب ما متصور نیست، چرا که انترناسیونالیسم را تا سطح نازل آماند گوگ***. و سوسیالیسم را تا حضيض بوشه‌ی بورژوای جمهوری خواه پائین آورده است، بوشه‌ای که برای فریب سوسیالیست‌ها، و در مخالفت با آنان این خواست‌ها را مطرح کرده است.

البته در غایت، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" می‌تواند قدمی در میان اقدامات لازم برای رسیدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به عنوان "هموار ساختن راه حل مسأله‌ی اجتماعی" توصیف شده است- گویی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسایل اجتماعی لاینحلی وجود دارند! پس اگر گفته می‌شد که: حزب کارگران آلمان برای از میان برداشتن کار مزدی و تمام تفاوت‌های طبقاتی مبارزه می‌کند و در این راه خواهان تأسیس تعاونی‌های تولید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است، و از هر اقدامی در این جهت حمایت می‌کند، لاسالی‌ها هیچگونه محلی برای اعتراض نمی‌داشتند.

خامساً، در برنامه از سازماندهی طبقه‌ی کارگر به عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه‌های کارگری، ذکری نیامده است، حال آن که این یک نکته‌ی اساسی است، زیرا اتحادیه‌ی یک سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا است که از طریق آن مبارزات

** - بوشه (۱۸۶۵ - ۱۷۹۶) سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی که از نظریه پردازان سوسیالیست‌های مسیحی به شمار می‌رفت- م.
*** - گوگ (۱۸۹۷ - ۱۸۲۰) یک روزنامه‌نگار دمکرات مسلک آلمانی بود. م

روزمه ی کارگران با سرمایه شکل می گیرد و در آن کارگران خود را آموزش می دهند و حتی در میان ارتجاعی ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، درهم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون اینگونه سازمان ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکر ی از آن در برنامه می رفت و شاید حتی جایی برای آن در سازمان حزبی منظور می شد.

تمامی این اقدامات از سوی طرفداران ما صورت گرفت تا رضایت لاسالی ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی ها به کدام عقب نشینی تن دادند؟ آنها تنها حاضر شدند که مشتی خواست های ناروشن و صرفاً دمکراتیک در برنامه گنجانده شود، خواست هائی چون "انتخابات با رأی مستقیم مردم" که در سوئیس وجود دارد و امروزه بیشتر یک مد روز است و زیان های آن بیش از فایده های احتمالی آن است. البته اگر می خواست مدیریت مردم مطرح می شد، شاید قضایا حالت دیگری پیدا می کرد. به علاوه، در برنامه ذکر ی از شرط اول آزادی مشهود نیست. به عبارت دیگر، این مسأله ذکر نشده که یک صاحب منصبان باید برای تمام اعمال خود در مقابل دادگاه ها و برحسب موازین قانونی متعارف، مسئول باشند. بگذریم از این که گنجانیدن خواست های مرسوم برنامه های بورژوا لیبرال- از قبیل آزادی علوم و آزادی وجدان- در یک برنامه ی کارگری تا چه حد حیرت آور است.

در این برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد، به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. پس از کمون (پاریس) که در مفهوم متعارف دولت نمی گنجد، این گونه مطالب درباره ی دولت باید از برنامه کلاً حذف می شد. آنارشیست ها دائماً مفهوم "دولت مردم" را به رخ ما می کشیدند، حال آن که مارکس در کتاب خود علیه پرودون و نیز در ماتیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت به خودی خود مضحل و بالاخره ناپدید خواهد شد از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم

نهادی گذرا است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می رود، لذا سخن گفتن از "دولت آزاد مردم" چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. به این خاطر ما پیشنهاد می کنیم که به جای مفهوم دولت، واژه ی GEMEINWESEN استفاده شود، چرا که از این واژه به خوبی می توان همان مفهوم فرانسوی "کمون" را مستفاد کرد.

"حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" اصطلاح مشکوکی است که به جای "محو هرگونه تفاوت طبقاتی" نشسته است. بین دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، وگرچه می توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه ی آلباین^{*} همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه ها خواهند داشت. ریشه ی این تلقی یک جانبه ی فرانسوی از جامعه ی سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری ها، همان شعار کهن "آزادی، برابری، برادری، است. گرچه این شعار در مرحله ای از تکامل و در شرایط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه ی مکاتب اولیه ی سوسیالیستی، پشت سر گذاشت، زیرا از یک سو، تنها نتیجه ی رواج این گونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه های دقیق تری برای بیان مطلب بدست آمده است.

گرچه به لحاظ سبک مغلق و بی چهره ی نگارش این برنامه، کلمه به کلمه ی آن را می توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً به ذکر همین نکات بسنده خواهم کرد. البته سرشت این برنامه چنان است که اگر مورد تصویب قرار گیرد، نه من و نه

^{*} - منظور مناطق کوهستانی سلسله جبال آلپ (در اروپا است). م

مارکس هیچ گاه نخواهیم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تأیید قرار دهیم، بلکه بعداً موضعی را که باید علناً در قبال آن اتخاذ کنیم، مورد تأمل و تعمق قرار خواهیم داد. باید در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته ی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شناخته می شویم. برای مثال، از کتاب باکونین تحت عنوان *دولت و آنارشیسسم*، چنین بر می آید که ما پاسخگو و مسئول هر گفته ی سبکسرانه ای هستیم که لیکنشت از زمان آغاز^(۱۹) **DENOKAATSCHES WOCHENBLATT** بر زبان آورده است. مردم چنین تصور می کنند که ما از اینجا تمام (اعمال حزب) را هدایت می کنیم، حال آن که شما و من هر دو، به خوبی می دانیم که ما عملاً هیچ دخالتی در امور داخلی حزب نداریم و اگر قبلاً هم دخالتی می کردیم، عمدتاً در جهت تصحیح اشتباهات نظری ای بود که از نقطه نظر ما حزب مرتکب می شد. ولی شما باید خود بدانید که این برنامه در حکم یک نقطه عطف است و به همین لحاظ ما جبراً از قبول هرگونه مسئولیت در مورد حزبی که آن را بپذیرد سرباز خواهیم زد.

معمولاً اهمیت برنامه ی رسمی یک حزب کمتر از اعمال واقعی آن است. ولی به هر حال، یک برنامه ی جدید در حکم پرچم نوینی است که حزب می افرازد تا جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند. بنابراین، برنامه ی یک حزب هیچ گاه نباید- آن طور که این برنامه در قیاس با برنامه ی آیزناک بود- گامی به پس باشد. در عین حال، باید عکس العمل کارگران کشورهای دیگر را نیز نسبت به این برنامه و نیز تسلیم شدن پرولتاریای سوسیالیست آلمان در مقابل لاسالیسم مدنظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که براساس این (برنامه) پدید آید، بیش از یک سال پایدار نخواهد ماند. آیا زبده ترین مغزهای حزب ما باید تن به تکرار احکام لاسالی از قماش "قانون آهنین مردها" و "مساعدت دولت" بدهند؟ خود شما چطور به این کار تن داده اید؟ حتی اگر متفکران حزب هم تن به چنین کاری بدهند، مردم آنها را مسخره خواهند کرد. در عین حال، اطمینان داریم که لاسالی ها همانقدر در مورد همین نکته ها

پافشاری خواهند کرد که شایلوک^{*} یهودی برای یک پوند گوشت پافشاری می کرد! به این ترتیب بار دیگر انشعاب خواهد شد و در این رهگذر ما تنها هاسلمن ها و هاسن کلورها و تلکه ها و شرکاء را بار دیگر "شرافتمند" ساخته ایم. این انشعاب باعث تضعیف ما و تقویت لاسالی خواهد شد، حزب ما بکارت سیاسی خود را از دست خواهد داد و دیگر هیچ گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه علیه مفاهیم لاسالی بپردازد، چرا که خود زمانی آنها را در صدر پرچم خود قرار داده است، و بالاخره اگر لاسالی ها بار دیگر ادعا کنند که حزب آنها تنها حزب کارگری است و طرفداران ما بورژوا هستند، این برنامه سندی در حمایت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسیالیستی برنامه جملگی از سوی لاسالی ها در آن گنجانده شده، حال آن که حزب ما تنها خواست های دمکراسی خرده بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده بورژوازی ای که در همین برنامه به عنوان بخشی از "توده ی ارتجاعی" قلمداد شده است.

چون نمی خواستم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفیانه ی این نامه را داشته ام، آن را نزد خود نگه داشتم تا این که شما را در اول آوریل، به عنوان بزرگداشت سالروز تولد بیسمارک، از زندان آزاد کنند. چندی پیش نامه ای از یراک رسید که در آن او نیز تردیدهای بنیادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مایل بود نظریات ما را بداند. به این خاطر، این نامه را نخست برای او می فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا به این ترتیب، نوشتن نامه ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقایق را بی پرده و بی پروا برای رام^{*} هم نوشتم. نامه ی مختصری هم برای لیبکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی یک کلمه هم در مورد این جریانات برای ما نوشت و به این خاطر هرگز او را نخواهم بخشود (حال آن که رام و

^{*} یکی از شخصیت های نمایشنامه ی تاجر ونیزی SHYLOCK اثر شکسپیر است که در پرده ی اول در صحنه ظاهر می شود. م.

^{*} رام یکی از سوسیال دمکرات های آلمان بود که در سال ۱۸۷۵ به عضویت هیئت تحریریه ارگان حزب سوسیال دمکرات در آمد. م

دیگران در این مدت فکر می کردند که او جزئیات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است). البته سبک کار لیبکنشت همیشه همین بوده و مکاتبات متعدد و مجادله آمیز من و مارکس با او نیز از همین جا ناشی شده است، ولی این بار کار واقعاً ناشایستی کرده و ما به هیچ وجه با او همراهی نخواهیم کرد. ترتیبی بدهید تا تابستان را حتماً اینجا بگذرانید، البته با هم زندگی خواهیم کرد و اگر هوا مساعد باشد، یکی دو روز هم می توانیم به کنار دریا برویم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی شما در زندان برایتان بسیار مفید خواهد بود. با سلام های دوستانه ف.ا.

راستی مارکس اخیراً به آپارتمان جدیدی نقل مکان کرده که آدرس آن بشرح زیر

است: ۴۱; MAITLENO PARK. CRESCENT, NORTH- WEST,

LONDON